



القملة

القمل : شپش.

القمل : شپش دار، شپشو.

القملة : یک شپش.

قمل قریش : دانه کاج.

القمم ج: قملة.

قَمَّ - قَمًّا الشیءُ : آن چیز خشک شد.

قَمَّ - قَمًّا شاربته : ۱ سبیلش را از ته تراشید. ۲ -

البيت : خانه را جاروب کرد. ۳ - الشیءُ : آن چیز

خشک شد. ۴ - ما علی المائدة : هرچه بر روی سفره

بود خورد.

القمم ج: قملة.

القمم ج: قملة.

القَمَّاس : غوطه خورنده در آب، شناگر.

القَمَّاش : ۱ پارچه فروش، قماش فروش. ۲

خرده فروش.

القَمَّاط ۱ آن که برای کودکان قنداق سازد. ۲ دزد. ج :

قَمَّاط.

القَمَّاط ج: قَمَّاط.

القَمَّام مبالغة قام، جاروکننده خانه.

القَمَّة : ۱ بالای هر چیزی، سر، سرآمد، قله. ۲ قامت،

بالا. ۳ تن، اندام. ۴ گروه مردم. ۵ شؤتمَر به :

کنفرانس سران دولتها. ج: قَمَم.

القَمَّة : ۱ زباله دان، مزبله، خاکروبه. ۲ آنچه جانور

درنده با دندان گیرد، لقمه جانور درنده. ج: قَمَم.

قَمَّحَ تَقْمِيحاً (ق م ح) ۱ او را وادار کرد تا آرد گندم

یا جو را به دهان فرو برد. ۲ - او را واداشت آب را با

کف دست برگردد و به دهان بالا کشد. ۳ - الرجل :

اندکی از حتی بسیار آن مرد را به وی داد و او را دور کرد،

وام را اندک اندک بازپرداخت، قسطبندی کرد.

القَمَّحان و القُمَّحان : زعفران یا گیاهی همانند آن.

قَمَّسَ تَقْمِيساً (ق م س) ۱ الدَّلَوُ فی الماءِ : دلو را

پیاپی در آب فرو برد و پنهان کرد. ۲ - الزَّاعِي اِبْلَه :

ساریان شترانش را سیراب کرد. ۳ - الضَّبِيُّ فی الماءِ :

آن پسر بچه پیاپی در آب فرو رفت.



القملبات

قَمَّصَ تَقْمِيصاً (ق م ص) ۱ او را پیاپی به پرش و  
جست و خیز واداشت. ۲ - الغلام : بر تن پسر جامه  
پوشاند، پیراهن بر تنش کرد. ۳ - الشوب : از پارچه  
پیراهنی بُرید، پیراهنی درآورد. ۴ - البحرُ السفينة :  
دریا کشتی را چنان بالا و پایین برد که گفתי شتری  
است که می دود.

قَمَّطَ تَقْمِيطاً (ق م ط) ۵ دست و پای او را بست.

قَمَّعَ تَقْمِيعاً (ق م ع) ۱ او را با گرز زد، بر سر او  
کوفت. ۲ او را از آنچه می خواست منصرف کرد. ۳ -  
۵ : بر او خشم گرفت. ۴ - البسرة و نحوها : ته چوب  
شده غوره خرما را کند. ۵ - ت البسرة و نحوها : ته  
چوب شده غوره خرما کننده شد.

القَمَّلُ : ۱ حشره ای کوچک همانند کنه که بر بدن شتر  
می چسبد، کنه شتری. واحد آن قَمَلَة است. ۲ مورچه  
ریز:

قَمَلُ الزَّاسِ : شپش سر. نام دیگر آن فَرْعَة است.

قَمَلُ العائَة : شپش زهار، شپشه. نام دیگر آن ظَبُوع  
است.

القَمَلِيَّات : راسته ای از حشرات کوچک نیش زننده و  
خون مکنده و چونده که از مواد آلی و گیاهان قارچی  
تغذیه می کنند. Psocopteroidea (E)

قَمَلِيَّاتُ الماءِ : راسته ای از حشرات کوچک که انواع و  
اجناس بسیار دارد و همه آبی هستند.

Hydrachnidae (E)

قَمَمَ تَقْمِيماً (ق م م) ۱ الشیءُ : آن چیز را خشک  
کرد. ۲ - التَّجَمُّ : ستاره به وسط آسمان آمد و از بالای  
سر تابید.

قَمَمَ تَقْمِيماً (ق م ن) ۵ بالشیءُ : او را شایسته آن چیز  
دید.

القَمَّةُ ج: قامة.

القَمِيَّس : ۱ بسیار پنهان شونده و فرورونده. ۲ دریا.

ج: قَمَامِيَّس.

قَمِيْنٌ - قَمِناً ۱ بالشیءُ : سزاوار و شایسته آن چیز شد.

۲ - الشیءُ : آن چیز بدبوی شد.



غواصی بر دیگری چیره آید. ۳. آن که در بخت بر دیگران غلبه یابد. ج: قَمَسَاء. ۴. هُوَ مِنْ قَمَسَاءِ فُلَانٍ: او از همتایان فلانی است.

القَمِيسُ تر مع: مشروبى که از شیر اسب تخمیر شده سازند، گو میز.

القَمِيصُ: ۱. پیراهن، زیرپوش. (مذکر است و گاه مؤنث آورند). ج: أَقْبِصَةٌ وَ قَمَصٌ وَ قَمْصَانٌ. ۲. مشیمه، زهدان، بچه‌دان. ۳. پرده‌ای غلاف گونه که دور قلب را گرفته است.

القَمِيضُ ۱. (از کودکان): کودک قنطاق شده. ج: قَمَطَى. ۲. (از ماهها و سالها): ماه یا سال تمام و کامل. ج: قِمَاطٌ.

القَمِيئَةُ: ۱. برآمدگی میان دو گوش ستور. ۲. انتهای دم. ج: قَمَائِحٌ.

القَمِيئِمُ ۱. تری خشک شده، سبزی خشک. ۲. نرمه و آرد گندم و جو، برغول، بلغور. ج: أَقْمَةٌ.

القَمِيْنُ: ۱. شایسته و سزاوار، اهل. مؤ: قَمِيئَةٌ. ج مؤ: قَمَائِنٌ. ۲. تند، شتابان. ج: قَمَنَاءٌ. ۳. گلخن حتم، تون گرمابه. ۴. کوره آجرپزی. ج: قَمَائِنٌ.

قَنَاءٌ قَنَاءٌ ۱. اللبن: شیر را با آب درآمیخت. ۲. ~ الحیة: ریش را با رنگ و حناسرخ پُر رنگ یاسیاه کرد. ۳. ~ ه: او را به کشتن کسی واداشت. ۴. ~ ه: او را کشت.

قَنَاءٌ قَنُوءٌ ۱. الشیء: رنگ آن چیز به سرخی مایل شد یا بود. ۲. ~ ت الحیة من الخضاب: موی ریش از رنگ و حناسیاه شد. ۳. مُرد، درگذشت (لا).

القَمِيئِلُ: ۱. زن کوتاه قد. ۲. گردن فیل (قا، الر). قَمِيئٌ (قَمِيئاً) ~ قَنُوءٌ: ۲. مُرد، درگذشت. ۲. ~ الجلد المذبوغ: چرم فاسد شد.

قَنَاءٌ قَنُوءٌ (ق ن و) اللة الشیء: خدا آن چیز را آفرید. قَنَاءٌ قَنُوءٌ وَ قَنُوءَانَا وَ قَنُوءَا (ق ن و) اللون: آن رنگ قرمز تند شد. ۲. ~ المال: مال را نه به قصد تجارت گرد آورد.

قَنَى (قنا) ~ قَنِيَا وَ قَنِيَانَا وَ قَنِيَانَا (ق ن ی) ۱. المال

قَنَى ~ قَمَانَةٌ بالشیء: سزاوار و شایسته آن چیز شد. القَمِنُ: ۱. مصد قَمِنٌ. ۲. طریقه، روش. ۳. نزدیک. ۴. شایسته، سزاوار، اهل (برای مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث). ۵. تند، شتابان.

القَمِينُ: ۱. شایسته، سزاوار، اهل. ۲. نزدیک. ۳. تند، شتابان.

القَمِيْنَاءُ ج: قَمِيْنٌ (به معانی ۱ و ۲).

القَمِيئَةُ: ۱. مؤنث قَمِنٌ. ۲. بوی بد.

قَمَةٌ قَمُوءٌ ۱. الشیء فی الماء: آن چیز پیایی در آب فرو رفت و بیرون آمد، پیایی غوطه خورد. ۲. ~ البعیر: شتر سر خود را بالا گرفت و آب نوشید.

قَمِيَةٌ قَمِيَاءٌ ۱. البعیر: شتر از نوشیدن آب اکره یافت. ۲. نسبت به خوراک کم‌اشتها شد.

القَمَةِ: ۱. مصد قَمَةٌ. ۲. کم‌اشتهایی به غذا، بی میلی نسبت به خوراک.

القَمَهْدُ: مرد پست‌نژاد زشت‌روی. ج: قَمَاهِدٌ.

القَمُوحُ رَجُلٌ ~ للثبیدة: مرد بسیار شرابخوار، میخواره.

القَمُوصُ: ۱. ستوری که سوار را بسیار بجنابند و بالا و پایین اندازد، چموش. ۲. بی‌قرار که در یک جای آرام نگیرد. ۳. شیر بیشه. ج: قَمُوصٌ. ۴. «فَلَانٌ ~ الحنجرة»: فلانی دروغگو است.

القَمُوعُ: آن که گوشه چشمش ورم کرده و قرمز باشد. القَمُوعُ ج: ۱. قَمْعٌ و ۲. قَمْعٌ.

قَمَى ~ قَمِيَاءٌ ه: او را خشنود و شادمان کرد.

القَمِيءُ: خوار، بی‌مقدار، حقیر. ج: قِمَاءٌ وَ قَمَاءٌ.

القَمِيئَةُ: ۱. هر چیز آرد شده. ۲. داروی گرد گونه و پودر مانند که به دهان یا بینی بالا کشند. ۳. داروی به شکل کپسول یا شیاف درآمده.

القَمِيئِدُ: سخت و درشت. ج: قِمَادٌ.

القَمِيئِرُ: ۱. فعلیل به معنی مفعول (مَقْمُور): باخته در قمار. ۲. آن که مالش را گرفته باشند. ج: قَمَزَى. ۳. قمارباز. ج: قَمَرَاءٌ وَ (الر) أَقْمَارٌ.

القَمِيْسُ: ۱. دریا. ج: قَمَسٌ وَ قَمْسَانٌ. ۲. آن که در

أو غيره: آن مال یا جز آن را به دست آورد، کسب کرد.  
 ۲هـ: او را خشنودگرداند. ۳هـ - الحیاة: شرم پیشه کرد، شرم و حیا را لازم گرفت.  
**القنا و قنأ** ج: قنأة.  
**القنا و القنوة و قنوة**  
**القنوی و قنوی** ج: قنأة.  
**القنأ**: ۱ (از دیوار) آن سوی دیوار که سایه باشد. ۲ خوشه خرما. ج: أقنأ و قنوان و قنوان و قنیان و قنیان.  
**القنأ** ج: ۱هـ قنأة و ۲هـ قنوة.  
**القنایب** ج: قناب.  
**القناب** ج: قنیب (به معنی ۳).  
**القناب**: [گیاهشناسی]: برگی پیچیده که خوشه در میان آن است. ۲ پوست روی پنجه شیر و گربهسانان که چنگال حیوان در آن نهان باشد. ۳ زه کمان. ج: أقنیبة و قنایب.  
**القنابة** [گیاهشناسی]: ۱ برگ روی ساقه. ۲ هریک از برگچه‌های زیر گل.  
**Bract (E)**  
**القنایر** ج: قنبرة.  
**القنایض** ج: قنْبِض.  
**القنایع** ج: ۱هـ قنْبِع و ۲هـ قنْبِعة.  
**القنایل** ج: ۱هـ قنیل و قنيلة و ۲هـ قنيلة.  
**القنأة**: ۱ واحد قنأ، یک نیزه. ۲ نیزه (نوعاً). ۳ قنات، کانال، کاریز. ۴ کانال تلویزیون و رادیو. ۵ گودالی که نهال خرما را در آن نشانند. ۶ چوبدستی. ۷ هـ هو صلب هـ: او راست قامت و خدنگ است. ۸هـ [تشریح] «**مِ الْأُذُنِ الظَّاهِرَةِ**: مجرای خارجی گوش. و ۹هـ «**مِ السَّمْعِيَّةِ**: مجرای گوش. و ۱۰هـ «**مِ العَصْبِيَّةِ**: مجرای نخاعی. و ۱۱هـ «**مِ الفخذِيَّةِ**: بخش داخلی غلاف آوندهای رانی که فتق رانی از آن می‌گذرد، مجرای رانی. و ۱۲هـ «**مِ المَبِيضِ**: مجرای عبور تخم، گذرگاه تخم. و ۱۳هـ «**مِ المرارة**: مجرای کبدی صفرا. و ۱۴هـ «**مِ الفقْرِیَّةِ**: مجرای ستون فقرات. و ۱۵هـ «**مِ دافِقَةِ** مِ السَّنِيَّةِ»: مجرای منی. (E) Vas deferens و ۱۶هـ «**مِ فألوب، مِ الرِّجَمِ**: مجرای رجم. و ۱۷هـ «**مِ شَرَجِيَّةِ**:

مجرای خروج مدفوع (E) Anal canal و ۱۸هـ «**مِ شوكیة**: مجرای فقرات. (E) Spinal canal.  
**القنات** ج: قنیبت.  
**القنأة** ج: قانی.  
**القنأح**: چوب شب‌بند در، چوبی که در پشت در اندازند که از بیرون باز نشود، کلون در.  
**القنأخر** ۱هـ ج: قنْخِر. ۲ درشت‌جته، تنومند. ۳ (از بینیا): بینی ستبر، دماغ چاق و گنده.  
**القنَادیل** ج: قنْدَل.  
**القنَادیل**: ۱هـ به معانی قنْدَل است، درشت‌سر. ۲ کودن و خودسر.  
**القنَادید** ج: قنْدید.  
**القنَادیل** ج: قنْدیل.  
**القنَادِع** ۱هـ ج: قنْدَعَة. ۲ سخن زشت، کلام رکیک (با زاء نیز آمده است) (لس).  
**القنَاذِع** ۱هـ ج: قنْزَعَة. ۲ مردم کوچک و حقیر و بی‌مقدار. ۳ سخن زشت و گزنده و آزارنده هـ قنَادِع. ۴ پیشامدهای سخت، بلاها و مصائب.  
**القنایسر** ج: قنْسر.  
**القنایسیر**: سخت.  
**القنایسرة** ج: قنْسِرِی.  
**القنایطر** ج: قنْطَرَة.  
**القنایطیر** ج: ۱هـ قنْطَار. ۲ قنْطِیر.  
**القنَاع**: ۱ روسری زنان. ۲ روبند، مقنعه. ۳ ماسک صورتک. ۳ جنگ‌افزار. ج: أقنَاع و قنَّع و أفنِعة. ۴ طبق از شاخه‌های خرما که در آن غذا گذارند، سینی غذا. ۵هـ موی سفید. ۶هـ «**مِ القلب**: پوستی نازک که دور قلب را گرفته است، پرده قلب، برون شامه دل. ۷هـ «**كشَفَ عَنِ الشَّيْءِ**: پرده از آن چیز برگرفت، آن را آشکار ساخت.  
**القنَاعَة**: ۱هـ مص قنِيع و (لا) قنَّع. ۲ خرسندی، قناعت، رضا دادن به آنچه قسمت است.  
**القنَاعِيس** و **القنَاعِيس** ج: ۱هـ قنَاعِيس و ۲هـ قنَاعِيس.  
**القنَاعِيس**: مرد درشت‌اندام تنومند. ج: قنَاعِيس (لس).



القنأ



القنبلة

**القنبلة:** قنبلة، چکاوک. ج: قنابل.  
**القنبلة:** ۱ چکاوک. ج: قنابل. ۲ پرهای زاید مانند تاج  
 بر سر پرنده، کاکل پرنده.  
**قنبلة الماء:** پرندهای از پابلندان خردجته مهاجر که  
 در سواحل دریایا زندگی می‌کند.

Arenaria Interpres (S)

**القنبور:** نوعی ماهی که بدان ابو منقار نیز گویند،  
 نیزه‌ماهی.

**القنبز مع:** شاهدانه، دانه کتف، بذرکتان.

**القنبض:** ۱ ماری است کوچک. ۲ مرد کوتاه و  
 فشرده اندام. ج: قنابض.

**قنبع قنبعة:** ۱ فی بیته: در خانه خود پنهان شد. ۲  
 ت الشجرة: شکوفه یا میوه درخت در غلاف بود یا  
 رفت. ۳ - الغضبان: خشمناک از خشم برآماسید و باد  
 کرد، پف کرد.

**القنبع:** ۱ غلاف شکوفه درخت. ۲ غلاف گندم در  
 میان خوشه. ۳ مرد کوتاه قامت و پست و فرومایه. ج:  
 قنابع.

**القنبعة:** ۱ واحد قنبع. ۲ کلاه بوقی کاغذی کودکان.  
 ۳ پارچه‌ای که به شکل شب کلاه دوزند و بر سر کودکان  
 گذارند، کلامچه نوزاد. ۴ زن کوتاه قامت. ۵ قسمت  
 جلو بالای بینی خوک. ج: قنابع.

**قنبل قنبلة:** ۱ پس از تنهایی با جماعتی از مردم  
 زندگانی کرد. ۲ - العدو: به سوی دشمن گلوله توپ  
 انداخت، دشمن را بمباران کرد.

**القنبل و القنبلة:** گروهی از مردم و اسبان. ج: قنابل.  
**القنبل:** ۱ مرد ستبر و نیرومند. ۲ درشت‌سر،  
 کله گنده. ۳ قنابل. ۴ درختی صحرایی و زینتی از تیره  
 پنیرک که برگهای آن به وقت مالیدن خوشبوی است.

Pavonia (S)

**القنبلة:** ۱ مص قنبل. ۲ دامی که با آن پرنده  
 اشیانه‌باف (ابوراقش) را شکار کنند. ۳ بصر، نرنجک،  
 گلوله توپ. ۴ گروهی مردم یا اسبان. ج: قنابل.

**القنبلة:** ۱ محفظه یا گلوله‌ای حاوی مواد منفجر

القنایث ج: قنعات.

**القنایف:** ۱ مرد بزرگ‌بینی، دماغ گنده. ۲ مرد  
 بزرگ‌سر و پریش. کله گنده و ریشو. ۳ مرد بلندقامت  
 و ستبر، تنومند.

**القنایف:** ۱ ج: قنفاذ. ۲ توده‌های ریگ. ۳ کوه‌های  
 خرد که به تپه مانند.

القنایف ج: قنفاش.

**القنایف:** دارای ریش انبوه و بینی پوست‌کننده (بر اثر  
 آفتابزدگی و مانند آن).

**القنایف ج:** ۱ قنایف (قا، منت). ۲ قنایف.

**القنایف:** ۱ قنات‌کن. ۲ مهندس آبشناس. ج: قنایف  
 (قا، منت).

القنایف ج: قنفة.

**القنایف:** آستین جامه - کتف. ج: آقنفة.

**القنایف:** بردگی، بندگی، مملوکی.

**القنایف و قنایف ج:** قنایف.

**القنایف:** پاداش، جزاء، کیفر.

القنایف ج: قنایف.

**قنایف قنویا:** ۱ فی الشیء: در آن چیز داخل شد،  
 وارد شد. ۲ - ت الشمس: خورشید در پشت ابر  
 پنهان شد. ۳ - الزهر: شکوفه از میان غلاف یا کاسه  
 گل بیرون آمد.

**قنایف قنایف الکرم:** شاخه‌های زاید تاک را که موجب  
 آسیب دیدن میوه می‌شد برید، تاک را هرس کرد.

**القنایف:** ۱ مص قنایف. ۲ کاسه گل، غلاف شکوفه.  
 ج: قنوب.

**القنایف ج:** قنایف (به معانی ۱ و ۲).

**القنایف:** ۱ بادبان بزرگ ۲ پوست پنجه شیر و  
 درندگان تیره گربه‌سانان که چنگال حیوان در آن پنهان  
 شود. ۳ کف دست شیر که ناخنها در آن پنهان شود  
 (الر). ۴ ناخن چنگال شیر (الر). ۵ پرده و غلاف  
 شکوفه، کاسه گل (الر). ج: آقناب و قنوب.

**القنایف ج:** قنایف (به معنی ۱).

**القنایف:** مرغ کاکلی، مرغ تاجدار



القنبع



القَنْدِيل

رفت.  
**القَنْدَل** : ۱. شخص بزرگ‌سر، کله‌گنده. ۲. سر بزرگ و سخت. ج: قَنْدَال.  
**القَنْدَلْفَت** مع: خدمتکار کلیسا.  
**القَنْدَلِي** : درخت بلوط آسی.  
**القَنْدَلِيَّات** : خانواده درختان بلوط آسی.  
**القَنْدُول و القَنْدُول** : درختی است خاردار، شیشعان. واحد آن قَنْدُولَة است.  
**القَنْدِيد** ف مع: ۱. قند. ۲. ماده‌ای خوشبوی که از زعفران درست کنند. ۳. شراب خوشبوی شده. ج: قَنْدِيد.  
**القَنْدِيل** ف مع: چراغ، چراغ فتیله‌سوز. ج: قَنْدَائِل.  
**قَنْدِيلُ الْبَحْرِ** : ماهی کاواکاهان، توتیای دریا.  
**القَنْدِيَّة** : گیاهی است زینتی.  
**القَنْدَع و القَنْدَع و القَنْدُوع** سر مع: دیوث، آن که بر اهل و عیال خود غیرت ندارد (قا، لس).  
**القَنْدَعَة** : ۱. موی گرداگرد سر که میان آن را تراشیده باشند (برعکس کاکل). ۲. بلاها. ج: قَنْدَاع. (منت، اقم).  
**القَنْدَعَل** : احمق، کودن (قا، لس) ۳. قَنْدَعَل.  
**القَنْز** : خُم کوچک. ج: اَقْنَاز.  
**القَنْزُع** : ۱. دسته‌ای موی که پس از تراشیدن بقیه سر بر سر کودک باقی گذارند، کاکل. ۲. موی گرداگرد سر. ۳. باقی‌مانده پرپرندگان. ۴. موهای گردن خروس، یال خروس.  
**القَنْزَعَة** : ۳. قَنْزَع.  
**القَنْزَعَة** : ۱. ۳. قَنْزَع. ۲. زن بسیار کوتاه قد. ج: قَنْزَعَات و قَنْزَاع. ۳. القَنْزَاع : سخنان گزنده و آزارنده.  
**القَنْس** : ۱. ریشه، اصل. ۲. نژاد گرامی. ۳. بالای سر، تازک. ج: اَقْنَس و قَنْتَس.  
**قَنْسَر قَنْسَرَة الدهر** : ۱. تجربه‌های زندگی او را آزموده و استوار کرد. ۲. ته‌الاهوال او غیرها: مصائب و سختیها یا جز آنها او را پیر گرداند.  
**القَنْسِر** : ۱. سخت. ۲. پیر، سالخورده. ج: قَنْبَیر.  
**القَنْسِرِي** : پیر و سالخورده. ج: قَنْبَیرَة.

شونده و مخرب. ج: قَنْبَل. ۲. ۳. مَدْفَع: گلوله توپ.  
 ۳. مَب. ۴. مَد نَاقِيَة لِلذَّرْع: گلوله نفوذکننده در زره‌پوشها، گلوله ضد تانک، بازوکا و آرپی جی. ۵. مَد ذَرِيَّة : بمب اتمی یا هسته‌ای. ۶. مَد ضِدَّ الْأَشْخَاصِ : بمب ضد شخص واحد. ۷. مَد عَنقُودِيَّة : گلوله توپ یا بمب خوشه‌ای، افشان. ۸. مَد مَحْرِقَة أو حَارِقَة : بمب آتشزا. ۹. مَد مُسَيِّلَة لِلدَّمُوع : گلوله یا بمب اشک‌آور. ۱۰. مَد مُضَادَّة لِّلغَوَاصَات : گلوله یا اژدر ضد زیردریاییها. ۱۱. مَد مُضِيَّة : گلوله مَتَوَر، Flare Shell Flash bomb (E). ۱۲. مَد مَوْقُوتَة : بمب ساعتی. ۱۳. مَد نَابَالِم : بمب ناپالم. ۱۴. مَد هِيذْرُوجِيَّة : بمب هیدروژنی. ۱۵. مَد يَدَوِيَّة أو مَد يَد : بمب دستی یا دستساز.  
**قَنْت** م قَنْوَتاً : ۱. گردن نهاد، فرمان برد. ۲. له : در برابر او خوار شد و فروتنی کرد. ۳. در نماز ایستاد. ۴. از سخن گفتن در نماز باز ایستاد. ۵. در برابر خدای تعالی خضوع و خشوع کرد.  
**القَنْت** ج: قَنْوَت.  
**القَنْتَاء** ج: قَنْيْت.  
**القَنْجَل** : برده، بنده.  
**القَنْجُور** : دارای سری کوچک و عقل اندک.  
**قَنْح** م قَنْحاً : ۱. العود: سرچوب راجج و خمیده کرد تا به شکل چوگان درآمد. ۲. م الباب: در را با پاره چوبی گشود.  
**قَنْح** م قَنْوْحاً : ۱. الشارب: نوشنده سیراب شد و سر خود را بالا گرفت. ۲. پس از سیراب شدن از آب نفرت یافت.  
**القَنْد و القَنْدَة** ف مع: شکر، قند. ج: قَنْوَد.  
**القَنْدَر** : بیدستر، سگ آبی ۳. قَنْدَس.  
**قَنْدَس قَنْدَسَة** : ۱. پس از گناهکاری توبه کرد. ۲. م فی الأرض: در زمین به راه افتاد و سیر و سفر کرد.  
**القَنْدَس** : بیدستر، بادستر، سگ آبی ۳. قَنْدَر.  
**القَنْدَعَل** : احمق، کودن ۳. قَنْدَعَل.  
**قَنْدَل قَنْدَلَة** : ۱. سرش بزرگ شد. ۲. نرم و سست راه



القنطاریون



Goura Coronata (S)

القنطرة

مَقْنَطَرَةٌ: بسیار زیاد، کامل، خروار خروار.  
 الْقَنْطَارِيُّونَ یومع: گیاهی علفی از تیره مرکبات که  
 برخی صحرايي و برخی زینتی است با طعمی تلخ و  
 خواص دارویی در تقویت معده. قنطوریون، گُلِ گندم.  
 قَنْطَرٌ قَنْطَرَةٌ ۱. المریض: به بیمار جوشانده  
 قنطوریون نوشاند. ۲. الشراب: در نوشابه قنطوریون  
 ریخت. ۳. الرجل: آن مرد دارای مال بسیار شد،  
 ثروتش خروار خروار شد. ۴. الفارسی: سوار از پشت  
 اسب خود به پیش روی اسب افتاد. ۵. صحرائینینی را  
 رها کرد و شهرنشین شد. ۶. البیناء: ساختمان را  
 طاق ضربی زد، مانند پُل طاق زد.

القنطَر: قنطوریون، گُلِ گندم.

القنطیر: نوعی فاخته، مرغ دبسی متوج.

القنطَرَةُ: ۱. مص قنطَر. ۲. پل. ۳. ساختمان بلند. ج:  
 قناطر. ۴. المایته: پُل گذر آب و پُل چشمه دار.  
 القنطَرِيُّونَ یومع: گُلِ گندم.  
 القنطَرُ یومع: موجودی افسانه‌ای و خرافی که نیم  
 تنش آدمی و نیم دنباله‌اش اسب است، نیم اسب،  
 قنطورس.

القنطیر: بلا، سختی، مصیبت. ج: قناطریر.

قَنْعٌ قَنْعًا ه: او را از خواسته و حاجت خود بازداشت.  
 ۲. ت الشاة: پستان گوسفند برآمد. ۳. ت  
 المواشی: گله به سمت آغل میل کرد.  
 قَنْعٌ قَنْعًا ۱. الرجل: آن مرد خواهش و گدایی کرد  
 و خواری نمود. ۲. ت الابل و غیرها: شتر و جز آن به  
 سوی صاحب و خوابگاه خود مایل شد. ۳. العجل: از  
 کوه بالا رفت.

قَنْعٌ قَنْعًا و قَنْعًا و قَنْعًا ۱. بالشیء: به آن چیز  
 قانع و خرسند شد و آن را پذیرفت. ۲. ت الشاة:  
 پستان میش برآمده شد (لا).

قَنْعٌ قَنْعًا ه قَنْعٌ قَنْعًا (الر).

قَنْعٌ قَنْعًا ه قَنْعًا ه (لا): قانع و خرسند شد.

القنیع: خرسند، راضی به قسمت خود، قانع.

قَنْعٌ قَنْعًا ه من حقّه: مقداری از حق او را به زور  
 از او کم کرد.

قَنْعٌ قَنْعًا الطّیْرُ أو الطّیْبُ: پرنده یا آهو را شکار  
 کرد.

قَنْعٌ قَنْعًا: برای شکار پرنده یا آهو و مانند آن  
 بیرون رفت، قصد شکار کرد.

القنص: شکار، شکار کردن.

القنص: ۱. اصل، بیخ، ریشه. ۲. نژاد. ج: اقنص.

القنصل: ۱. مرد کوتاه قد. ۲. لات مع: کنسول:  
 فرمانداری که در روم برای مدت یک سال انتخاب  
 می‌شد. ۳. لات مع: کنسول (امروزه) نماینده وزارت  
 امور خارجه یک کشور در شهرها و بندرهای کشورهای  
 دیگر برای رفع مشکلات بازرگانان و تسهیل روابط  
 بازرگانی و اقتصادی و نیز انجام وظایف ادارات ثبت  
 احوال شخصیه از ولادت و ازدواج و طلاق و فوت نسبت  
 به اتباع کشور خود در کشور محل مأموریت و صدور  
 روایید برای اتباع کشورهای دیگر.

القنصل العام: سرکنسول، جنرال کنسول (در  
 انگلیس) کنسول ژنرال (در فرانسوی).

القنصلیّة: ۱. محل کنسولگری. ۲. مقام و مأموریت  
 کنسولی.

القنصلیّة العامّة: ۱. محل سرکنسولگری. ۲. وظیفه  
 سرکنسول. ۳. مقام و مأموریت سرکنسولگری.

قَنْطٌ قَنْطًا ه من کذا: او را از فلان چیز بازداشت و دور  
 کرد، او را منع کرد، جلوی او را گرفت.

قَنْطٌ قَنْطًا: نومید شد، مایوس گشت.

قَنْطٌ قَنْطًا: نومید شد، مایوس گشت.

قَنْطٌ قَنْطًا: نومید شد، مایوس گشت.

القنط: ناامید، مایوس ه قانط.

القنط: آن که زمینه ذهنش بر بدفالی و ناامیدی باشد و  
 سعی و کوششی نکند. ج: اقنط.

القنطار مع: ۱. وزنی که مقدار آن در ادوار مختلف  
 متفاوت بوده و زمانی برابر صد رطل محسوب می‌شده.

۲. (از اموال) مال بسیار. ج: قناطریر. ۳. قناطریر

القنغ ج: قنغة.

القنغ ۱ ج: قنغة. ۲ جنگ افزار. ۳ طبق ساخته شده از شاخه خرما که بر آن غذا گذارند، سینی غذاخوری. ۴ ریگ توده گرد آمده. ۵ اصل، ریشه. ج: أُنغ و قنغة (الر).

القنغ ج: قنغة.

القنغ ۱ ج: قنغاء. ۲ قناعت، خرسندی. ۳ طبق ساخته شده از شاخه های خرما، سینی غذاخوری. ۴ شیپور. ج: أُنغ و قنغة.

القنغ ج: قنوع.

القنغاء: میس برآمده پستان. ج: قنغ.

القنغاث: آن که تن و صورتش پر مو باشد، پشمالو. ج: قناعیث.

القنغار: نوعی گوزن درشت اندام که نزدیک آبها زندگی می کند. Trage Laphus Gratus (S)

القنغاس: ۱ مرد قوی و توانا. ۲ شتر یا شیر درشت اندام. شیر شگرف. ج: قناعیس.

القنغان [رجل قنغان]: مرد خرسند و راضی به چیز اندک، قانع.

القنغان ج: قنغ و جج قنغة.

القنغان: ۱ مص قنغ. ۲ راضی بودن به قسمت، خرسندی. ۳ شاهد. گواهی که گواهی او به تنهایی کافی باشد (برای مفرد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است).

القنغانی: کسی که حکم و نظر او مورد قبول و خرسندی است.

القنغب: آزمند پرخور، حریص شکمبار.

القنغة ۱ ج: قنغ. ۲ بالای کوه. ۳ بالای کوهان شتر. ۴ برآمدگی سر انسان. ۵ ریگ توده تنک و نازک.

القنغة ج: قنغ.

القنغة: زمین هموار میان دو پشته. ج: قنغ. جج: قنغان.

القنغة: ۱ خواستن، سؤال. ۲ پنجره یا روزنه در دیوار. ج: قنغ.

قنغ قنغاه: آن را ببرد.

قنغ قنغاه ۱ المکان: گیل آنجا شکاف برداشت، ترک ترک شد. ۲ الفرس: پشت یا پس گردن اسب سفید بود. ۳ ت الأذن: گوش بزرگ شد و به سمت صورت برگشت.

قنغ قنغة الرجل: آن مرد کم خیر شد.

القنغ: ۱ مص قنغ. ۲ کوچکی و چسبیدگی گوشها به سر.

القنغ: ۱ (از جایها): جایی که گیل آن ترک خورده و شکافته است. ۲ (از مردم): مردی که موی سر او کم باشد، دارای موی اندک و تنک.

القنغ ج: قنغیف.

القنغ ج: ۱ ا قنغ. ۲ قنغاه.

القنغاء: ۱ مؤنث ا قنغ. ۲ گوشی که دور آن لبه برگشته نداشته باشد. ۳ گوش درشت و از طرف سر به سوی صورت برگشته. ۴ گوش ستبر بزرگ. ج: قنغ.

القنغذ: ه قنغذ.

القنغذ: خاریشت، جوجه تیغی. مؤ: قنغذة. ج: قنغذ.

قنغذ البحر: خاریشت دریایی، توتیاء البحر.

القنغذة: خاریشت ماده.

القنغوش: ۱ پیر بسیار سالخورده، گنده پیر. ۲ سر تزه ستبر و بزرگ. ج: قفارش.

قنغش قنغشة الأشياء: آن چیزها را زود فراهم آورد، شتابان گرد آورد.

القنغشة: مگس مازو، نام دیگرش ابرة است. ج: قنغش. Gall-Fly (E)

قنغ قنغة الشیة: آن چیز را فراهم آورد و توده کرد، بر هم انباشت.

القنغ: نوعی موش (الر).

القنغ: ۱ کوتاه قامت و پست. ۲ جانوری پستاندار از تیره موشها که در انتهای پشت آن چند ردیف موی درشت و زبر و خارگونه یافت می شود. Acomys (S)

القنغة: جوجه تیغی ماده، خاریشت ماده.

القنغور: سوراخ نشین (قا).



القنغذ



القنفر



القنط



القنط الهندي

الزرق: برگ خوشه آشکار شد. ۳ - الزهر: شکوفه از غلاف درآمد. ۴ - الأسد: شیر ناخنهایش را زیر پوست پنجه پنهان کرد. ۵ - الخیل: شمار اسبان به چهل رأس رسید.

القنط ج: قناب (به معنی ۲).

القنط: گیاه کنف، کنب.

القنط الهندی: گیاه کنف هندی، شاهدانه.

القنط: قنط کوه. ج: قناب.

القنط: ۱ - قنط کوه. ۲ - بالای هر چیز. ۳ - کوه خرد، تپه.

ج: قنن و قناب و قنن.

قنط قنطیناً (ق ن ح) الباب: (قنطحة) کلید در را

اصلاح کرد و درست نمود.

القنط: ۱ - مرد درشت اندام بزرگ پیکر، تنومند. ۲ - آن

که سوراخهای دهان و بینی او فراخ و صدایش درشت و

سخت باشد. ۳ - گشاده دهان.

قنط قنطیناً (ق ن ش) جازه: بیایی حق همسایه را

ناچیز شمرد و در خصوص او حق ناشناسی کرد.

قنط قنطیناً (ق ن ط) ه: او را نومید کرد.

قنط قنطیناً (ق ن ع) ه: او را قانع و خرسند ساخت.

ه: او را به قناعت و خرسندی نسبت داد. ۳ -

المرأة: بر سر آن زن (قناعت) روسری انداخت. ۴ -

رأسه بالسيف: با شمشیر بر سر او زد. ۵ - الديق:

خروس پرهای گردن خود را افراشت، سیخ کرد. ۶ - ه:

ه الشيب جمازه: موی سفید بر سر او برآمد. ۷ - ه:

عاراً: ننگ و رسوایی بر او وارد کرد. ۸ - ه: رأس

الجبل: بر سر کوه رفت.

القنط ج: قانع.

قنط قنطیناً (ق ن ف) ه: آن را برید. ۲ - ه:

بالسيف: آن را با شمشیر تکه تکه کرد.

القنط: قنطی که از سیلاب بر زمین ماند و خشک و

شکافته گردد. پاره‌ای از آن قنطه است.

القنط: ۱ - هر یک از تارهای بهم تافته رسن، تار رسن.

ج: قنن. ۲ - نوعی انگدان، گیاهی علفی و صحرایی و

دارویی و پایا که از ساقه آن عصاره‌ای ضد تشنج

القنط مع: کانگورو، از کیسه داران استرالیا.

القنط: ۱ - نوعی صدف دریایی. واحد آن قنطه است.

۲ - کلاکموش. ۳ - راهنما، راه‌بند. ۴ - آشناس، کسی که

از روی دانشی خاص جای آب را در زیر زمین بشناسد.

ج: قناتین.

القنط: واحد قنطین، یک صدف.

قنط - قنطاً ۱ - الطعام: غذا فاسد و بدبوی شد. ۲ -

الجوز: گرد و پوک و فاسد شد. ۳ - الفرس: اسب عرق

کرد و گرد و خاک بر آن نشست و چرکین شد.

القنط: خوراک فاسد و بویناک، گردو و بادام فاسد و جز

آن.

القنط: بوی بد روغن زیتون و مانند آن.

قنط قنطاً ۱ - ببصره: چیز گمشده را با چشم یافت، با

نگاه گمشده را جست. ۲ - الأخباز: در پی اخبار

رفت، اخبار را دنبال کرد. ۳ - الجبل: بر قنط کوه رفت.

۴ - با چوبدستی زد.

القنط ج: قنطه.

القنط ج: قنطه.

القنط: بنده‌ای که از پدر و مادری بنده زاییده شده

باشد. (برای مفرد و جمع یکسان است و گاه به صورت

أقنان و أقتة جمع بسته می‌شود).

القنط: ۱ - کوه کوچک. ۲ - آستین پیراهن. ج: أقنان.

قنط قنطیناً و قنطیناً (ق ن ه) ۱ - لحيته: ریش خود را با

خضاب سیاه کرد. ۲ - الشیة: آن چیز را با رنگ سرخ

تند رنگین کرد.

القنط: ۱ - نیزه‌دار، صاحب نیزه. ۲ - نیزه‌افکن. ۳ -

قنات‌کن، کاریز‌کن.

القنط ج: ۱ - قناب (به معنی ۳). ۲ - زه کمان.

القنط: نوعی کلید دراز و کج. ۲ - هر چوبی که آن را به

صورت اهرم زیر چوبی سنگین قرار دهند و آن را

حرکت دهند.

القنط ج: قنابص.

قنط قنطیناً (ق ن ب) ۱ - الکرم: برخی شاخه‌های تاک

را زد و برخی را کوتاه کرد، تاک را هرس کرد. ۲ -



می‌گیرند، کلّج Ferula Communis (S)  
**القنوم**: نوعی ماهی رودخانه‌ای از تیره مورمیریدا با دهانی کوچک و پوزه‌ای باریک و دراز. Mormyrus (S)  
**القنومیّات** [زیست‌شناسی]: تیره ماهیان رودخانه‌ای از راسته نرم‌باله‌ها. Mormyridae (S)  
**قَنَى تَقْنِيَّة** (ق ن و، ق ن ی) ۱. القنأة: کاریز کند. ۲. الحياء: شرم پیشه کرد. ۳. ه: او را مالدار کرد. ۴. ه اللّهُ: خدا به او بخشش کرد و او را خرسند ساخت.  
**القنيت** سقاء أو إناة ه: ظرف یا مشکي که آب را نگاهدارد و از آن نریزد.  
**القنيتة**: ۱. شیشه، بطری. ج: قنایتي و قنان ۲. ه ليدن: نخستین خازن برق که در سال ۱۷۴۶ م. اختراع شد، بطری لید، باطری الکتریکی.  
**القنوة**: خوشه خرما. ج: أقناء و قنوان.  
**القنوة**: آقنئ.  
**القنوات و القنات**: ج: سالم قنأة.  
**القنوان و القنوان**: ج: قنوا و قنوا.  
**القنوان**: ج: ۱. قنوة و قنوة. و ۲. قنأ.  
**القنوان**: ج: ۱. قنأ. و ۲. قنوا.  
**القنوب**: ج: ۱. قنوب. و ۲. قنوب.  
**القنوت** (از زنان): زن فرمانبردار از شوهر خود. ج: قنّت.  
**القنوة**: قنات آب، کاریز، کانال. ج: قنأ.  
**القنود**: ج: قنّد.  
**القنوس**: ج: قنّس و قنّس.  
**القنوط**: نومید، مایوس.  
**القنوط**: ۱. مص قنط ب. ۲. ناامیدی، یأس.  
**القنوع**: آن که به قسمت خود راضی و خرسند باشد، قانع ه قنّيع ج: قنّع.  
**القنوع**: ۱. مص قنّع. ۲. راضی بودن به قسمت و بهره خود، خرسندی. ۳. آزمندی، طمع (از اضداد) ۴. انحراف، گردیدن از راه. ۵. خواستن و خواری.  
**القنوة و القنوة**: ۱. آنچه کسب شود و به دست آید. ج: قنأ و قنأ. ۲. ه غنم قنوة: او گله‌ای مخصوص خود

دارد بی‌آنکه شریکی داشته باشد.  
**القنون**: ج: قنّة.  
**قننی** قنأ الأنف: وسط استخوان بینی او برآمده و سوراخهایش تنگ شد.  
**قننی** قنأ قنوا (ق ن و) الحياء: شرم را پیشه خود ساخت، آرم را لازم گرفت.  
**قننی و قننی**: ج: قنّية و قنّية.  
**القنّیان**: ج: ۱. قنوة و قنوة. و ۲. قنأ.  
**القنّیان**: ج: قنأ.  
**القنّیب**: ۱. فعیل به معنی مفعول (مقنوب)، درخت تکی که شاخه‌های زاید آن هزّس شده باشد. ۲. گروه مردم. ج: أقنّبة و قنّب. ۳. ابر انبوه. ج: قناب.  
**القنّیت**: مرد یا زن کم‌خوراک. ج: قنّاء و قنات.  
**القنّیة**: آنچه اندوخته و کسب کنند، مال، دارایی. ج: قنّی و قنّی.  
**القنّی**: ۱. فعیل به معنی مفعول (مقنّو) مال فراهم آمده. ۲. چیز آفریده شده. ۳. ماده شتر یا میشی که برای شیر دادن نگاه دارند.  
**القنّی**: ج: قنّأ.  
**القنّیة**: ۱. مؤنث قنّی. ۲. ماده شتر یا میشی که برای شیر دادن نگاهدارند. ۳. گوسفند و مانند آن که جمع‌آوری و نگهداری شود (لا). ج: قنایا.  
**قها قها قها** (ق ه و) ه الشراب: نوشابه او را به غذا بی‌اشتها کرد.  
**القها**: ج: قهاوان.  
**القها**: ج: ۱. قها. و ۲. قها.  
**القها**: ۱. سفید تیره. ۲. (از گاو میشها و مانند آن) گاو میش تنومند سفید تیره مایل به دودی و سبزی و مانند آن. ج: قها.  
**القها**: هر چیز سفید تیره مایل به سیاهی و سبزی، سفید دودی رنگ.  
**القها**: ج: قها.  
**القها**: ج: قها.  
**القها**: ج: قها.  
**القها**: ج: قها.



القنّیة



قنّیة تبنّی

القَهْرَمَان ف، معد: وکیل و متصدی امور کسی، پیشکار، امین دخل و خرج، ناظر خرج. ج: قَهَارِمَة.  
 القَهْرَمَانَة: مؤنث قَهْرَمَان، زنی که امور خانه را بگرداند، کدبانو.  
 قَهْرَءٌ قَهْرًا ۱. پرید، جست. ۲. ۵: آن را از جای خود تکان داد.  
 قَهْرَءٌ قَهْرًا: با جهش از جای خود دور شد.  
 القَهْرَى ج: قَهْرِي.  
 قَهْرَقَ قَهْرَقَةً: به عقب برگشت، پس پس رفت، عقب‌نشینی کرد.  
 القَهْرَى: ۱. عقب‌نشینی، واپس کشیدن. ۲. عقب‌ماندگی.  
 قَهْرَمَةً قَهْرَمَةً: در خنده قهقهه زد، قاه قاه خندید، به صدای بلند خندید.  
 القَهْرَمَةُ: ۱. مص. ۲. خنده بلند و سخت، شدت خنده.  
 القَهْرَقُور: سنگهای بر روی هم چیده به شکل مخروط در کنار جاده‌ها و جز آن. ج: قَهَارِي.  
 قَهْلٌ قَهْلًا ۱. آن را خشک کرد. ۲. الرجل: آن مرد را به بدی و زشتی ستود، او را ذم شبیه به مدح نمود.  
 قَهْلٌ قَهْلًا ۱. الجلد: پوست خشک و زشت شد. ۲. الرجل: آن مرد بر بخشش و احسان ناسپاسی کرد.  
 ۳. از نیازمندی خود شکوه کرد و بغض نمود. ۴. به خدا و دین سخنان کفرآمیز و اهانت آور گفت.  
 قَهْلٌ قَهْلًا ۱. جلد: پوست تنش خشک شد. ۲. الرجل: آن مرد تنش را نشست و پاکیزه نداشت. ۳. عطای دیگری را کم شمرد، آن را ناچیز یافت.  
 قَهْمٌ قَهْمًا الرجل: اشتهای آن مرد به غذا کم شد، بی‌اشتها شد.  
 قَهْمَزٌ قَهْمَزَةً: ۱. با شتاب رفت. ۲. پرید، جست.  
 القَهْمَزُ: مردی کوتاه قد که در رفتن برجهد. ج: قَهَامِز.  
 القَهْمَزَى: شتاب، چابکی، چالاکي و چستی.  
 القَهَارُ: ۱. بسیار چیره شونده، پیروزمند و توانا. ۲. یکی از نامهای خدای تعالی.

القَهَارِي ج: قَهْوَر.  
 القَهَامِز ج: قَهْمَز.  
 قَهَبٌ قَهْبَةً و قَهْبًا: به رنگ سفید تیره میان سیاه و سبز درآمد، سفید تیره شد.  
 قَهَبٌ قَهْبَةً: تنومند و سفید تیره مایل به سیاه و سبز شد.  
 القَهْبُ ۱. (از شتران): شتر سالخورده بزرگ سفید مایل به سیاه و سبز. ۲. (از رنگها): رنگ سفید مایل به تیرگی. ۳. کوه عظیم. ج: قَهَاب.  
 القَهْبَةُ: رنگ سفید تیره مایل به سیاهی و سبزی.  
 قَهْدٌ قَهْدًا الشئ: آن چیز را خالص و بی‌امیغ کرد.  
 قَهْدٌ قَهْدًا فی مشبه: در راه رفتن با گامهای نزدیک به هم راه رفت.  
 قَهْدٌ قَهْدَةً: ۱. رنگ آن صاف و روشن و بی‌امیغ شد. ۲. الطبی: آهو کوچک و نازک‌اندام شد.  
 القَهْدُ: ۱. مص قَهْدٌ. ۲. هر چیزی که رنگش صاف و روشن و خالص باشد. ۳. (از گاو و مانند آن): گاو کوچک و نازک‌اندام و مانند آن. ۴. گوساله وحشی. ۵. گل نرگس. ۶. گل سرخ ناشکفته. ج: قَهَاد.  
 قَهْرٌ قَهْرًا ۱. ۵: بر او چیره شد، او را مغلوب کرد. ۲. النار اللحم: آتش گوشت را سوزاند و آب آن را روان کرد.  
 قَهْرٌ مجز اللحم: گوشت در آتش سوخت و آب آن روان شد.  
 القَهْرُ: ۱. مص قَهْرٌ. ۲. «ارسله»: او را بزور فرستاد.  
 القَهْرَةُ ج: قَاهِر (به معانی ۱ و ۲ و ۳).  
 القَهْرَةُ: زن بدکاره و شریر که همسایگان از گزند او در امان نباشند.  
 القَهْرَةُ: ۱. ناچاری. ۲. «هو» للناس» او کسی است که همگان بر او چیره شوند و او بارستم همه را تحمل کند، مظلوم.  
 قَهْرَمٌ قَهْرَمَةً له: کارهای او را به عهده گرفت و به انجام دادن آنها پرداخت.  
 القَهْرَمُ: مرد کوتاه قد و ظریف. ج: قَهَارِم.

- القهار ج: قاهر.
- القهبان: قوچ سالخورده و کلان شاخی که نتواند بر میش برجهد. ج: قهء.
- القهبوة: ۱. شراب. ۲. قهوه. ۳. بوی، رائحه، بوی دهان. ۴. قهوه خانه. ج: قهبوات. - مقهى. ۵. شیر خالص. ۶. فراوانی
- قهبوس قهبوسه ۱. الرجل: از ترس پا به فرار نهاد. ۲. شتاب کرد، شتافت، تند رفت.
- قهبى - قهبياً ۱. الرجل: آن مرد با جالاکى و شتاب راه رفت. ۲. - الزوض: باغ سرسبز و شگفت انگیز شد.
- قهبى - قهباً الرجل: آن مرد به غذا بی اشتها شد.
- قهبى - قهبياً ۱. به غذا بی اشتها شد، میل غذا نداشت. ۲. - عن الطعام: به غذا کم اشتها شد. ۳. - عن الشراب: شرابخواری را ترک کرد.
- القهبیز: ۱. فعلیل به معنی مفعول (مقهوز) چیز از جای برکنده شده، ریشه کن شده. ج: قهبزی. ۲. پارچه ابریشمی ضخیم، پرنیان.
- القهبى: مرد بی اشتها به غذا.
- القهباب: ظرفی پرگنجایش، ظرفی که بسیار آب گیرد. ج: قوابب.
- القهبابى - قوابب.
- القهباء: ۱. بیابان خشک بی آب و علف. ۲. زمین خشک و باران خورده میان دو پاره زمین باران خورده. ۳. خانه خالی از ساکنان. ۴. گرسنگی «بات -» شب را گرسنه به روز آورد. ج: اقواء.
- القهباء: ۱. مص. ۲. ج: قوی و قویة. ۳. آنچه بدان چیزی استوار و تقویت شود. ۴. زمین خشک و خالی از گیاه. ج: اقواء.
- القهباب ج: قوابب.
- القهباب ج: قائمة.
- القهبابى (به صیغه جمع): کسانی که به مردم راه نیکى می آموزند.
- القهبابى ۱. ج: قابضة. ۲. گروهها، دستهها.
- القهباب ۱. ج: قابع. ۲. «خیل قوابع»: اسبان پس مانده
- که دیگر اسبان از آنها پیشی گرفته باشند.
- القوابل ۱. ج: قابلة. ۲. قوابل الأمر: اوایل کار.
- القوابیس ج: قابوس.
- القوات: آن قدر از خوراک که انسانی را بسنده باشد، قوت لازم.
- القواة ج: قاری و قاری.
- القوائل ج: قائلة.
- القوايم ج: قائم.
- القوايط ج: قاطط.
- القوايح ج: قادیحة.
- القوايس ج: قادیس.
- القوايم ج: ۱. قائم (به معانی ۴ و ۵). ۲. قادیمة. ۳. (به صیغه جمع): پرهای بلند جلو بال پرنده که نام دیگرش أغشار و غواشیر است.
- القوايدى و قواد ج: قادیة.
- القوايس ج: قادیوس.
- القوايف ج: قادیفة.
- القوايدى و قوايد ج: ۱. قادیة. ۲. قادیة.
- القوايف ج: قادیوف.
- القوارب ۱. ج: قارب (به معنی ۵). ۲. شتری که شبانه راه می بردنش تا اول صبح به آبشخور درآید.
- القوارب ج: قارب.
- القوازة: ۱. آنچه از پارچه و جز آن که به شکل گرد بریده شود. ۲. قواره پارچه و مانند آن. ۳. بریدههای کنار چیزی.
- القوارح ج: ۱. قارح. ۲. قارحة.
- القوار ج: قازة (معانی ۱ - ۳).
- القوارش ج: قارشة.
- القوارص ج: قارصة.
- القوارع ج: قارعة.
- القوارى و قوار ج: قاریة.
- القوارير ج: قازورة.
- القوارى هم لله فى الأرض: ایشان امینان و گواهان خدا در زمینند.



القوايم

القَوَازِب (به صیغه جمع): جانوران ذو حیاتین، دوزیستان

القَوَازِح ج: قازِخه

القَوَازِع ج: قَوَزَع

القَوَاسِی و قَوَاسِی ج: قَاسِیَة

القَوَاشِر ج: قَاشِرَات

القَوَاشِیر ج: قَاشُور و قَاشُورَة

القَوَاصِد ج: ۱. قَاصِد و ۲. قَاصِدَة

القَوَاصِر ج: قَوصِرَة

القَوَاصِع ج: قَاصِعَاء

القَوَاصِف ج: قَاصِف و قَاصِفَة

القَوَاصِل ج: قَاصِل

القَوَاصِب ج: ۱. قَاصِب (به معنی ۲) و ۲. قَاصِبَة

القَوَاصِم (به صیغه جمع) ازبست‌شناسی: جانوران جونده، جوندگان

القَوَاطِر ج: قَاطِر (معنی ۲)

القَوَاطِع ج: قَاطِع (معانی ۲-۴) و ۲. قَاطِیَة. ۳. (به صیغه جمع) ازبست‌شناسی: پرنده‌گانی که در یک جا نمانند، پرنده‌گان مهاجر.

القَوَاطِن ج: قَاطِنَة

القَوَاع: ۱. آواز خرگوش و گرگ. ۲. خرگوش وحشی. ۳. خرگوش نر.

القَوَاعِد ج: ۱. قَاعِد. ۲. قَاعِدَة

القَوَاعِل ج: قَاعِل

القَوَاف: رِذِیَاب، بی‌شناس - قَوَاف

القَوَافِز ج: ۱. قَافِز. ۲. قَافِزَة

القَوَافِص ج: قَافِصَة

القَوَافِل ج: قَافِلَة

القَوَافِی و قَوَافِی ج: قَافِیَة

القَوَاقِی و قَوَاقِی ج: قِیْقَاءَة و قِیْقَاء

القَوَالِب ج: ۱. قَالِب. ۲. قَالِب

القَوَام: ۱. عدل. ۲. راستی، اعتدال. ۳. آن مقدار خوراک که انسان را بسنده باشد، قُوت لازم. ۴. سَه

الإنسان، قامت و نیکو بر و بالایی، بلندی اندام.

القَوَام: ۱. مص قَاوَم. ۲. ج: قَوِیم و قَوِیْمَة. ۳. آنچه چیزی بدان قائم و پایرجا باشد، نظام کار. ۴. آن مقدار خوراکی که انسانی را بسنده باشد، قُوت لازم. ۵. هُو سَه اهلِه، او عهده‌دار کارهای کسان خویش است. ۶. هَرُوخ سَه: نیزه راست.

القَوَام [دامپزشکی]: بیماری‌ای که در دست و پای ستور افتد.

القَوَامَة: سرپرستی، قیمومیت.

القَوَامِی ج: قَامِیَة

القَوَامِیس ج: ۱. قَامِیْسَة. ۲. قَوْمِیس

القَوَامِی ج: قَامِیَة

القَوَامِیس ج: قَامِوس

القَوَائِب ج: قَائِب (به معنی ۴)

القَوَائِیس ج: قَوْنِیس

القَوَائِص ج: قَائِصَة

القَوَائِن ج: قَائِن

القَوَاهِر ج: ۱. قَاهِر. ۲. قَاهِرَة

القَوَاوِیِق ج: قَاوَوِیق

القَوَایَة: ۱. مص قَوِی. ۲. زمین خالی و بی‌کس. ۳. زمین باران نخورده.

القَوَاب: ۱. پوست تخم‌مرغ. ۲. ج: قَوَاب

القَوَاب: ۱. تخم‌مرغ. ۲. جوجه نو درآمده از تخم. ج: اقواب.

القَوَاب و القَوَابَة: بیماری‌ای پوستی که بر اثر آن پوست بدن پوسته پوسته می‌شود و موی می‌ریزد و عوام به آن خزاز گویند. ج: قَوَاب

القَوَابِی ج: ۱. سفره‌ماهی. ۲. Common Ray (E) پرنده دم‌جنیانک.

القَوَابِیون یومع: ماهی‌ای دریایی و رودخانه‌ای که در آبهای راکد زیست می‌کند و انواع بسیار دارد و بر روی آب می‌پرد، حوت الحجن.

القَوَابِی: ۱. جوجه. ۲. حریص در خوردن جوجه.

القَوَات: خوراک، غذا، خوردنی، قوت. ج: اقوات. القَوَاتاش: گاو ختائی، کزگاو، غزگاو.





جداکننده حق از باطل. ۶. [قانون] گواهی، شهادت، اقرار به طور مطلق  
**القَوْل** ج. ۱. قَوْل و ۲. قَوْلَةٌ.

**القَوْل** ج. قَوْلَةٌ

**القَوْلَان** مع: گورخر هند.  
**القَوْلَة**: ۱. مصد قال. ۲. سخن.

**القَوْلَة**: ۱. خوش سخن. ۲. بسیار گفتار، پرگویی در حق یا باطل. ج: قَوْل و قَوْل.

**القَوْلَنج** ف مع: بیماری قولنج، معرّب کولنج است.

**القَوْلُون** [تشریح]: قسمتی از روده فراخ که از روده کور شروع و به راست روده ختم می شود، قولون.

**القَوْم**: ۱. مصد قام. ۲. گروه مردم. ۳. ملت، خلق. ۴. خویشاوندان شخص که جدشان یکی باشد. ج: اقوام و اقوام و اقوام و اقوام. ۵. دشمنان. ج: قیمان. ۶. در جایی ماندن.

**القَوْمَانْدَس** مع: کوماندو - مغاویز.

**القَوْمَة** ج: قائم.

**القَوْمَة**: ۱. مصدر مژه از قام. ۲. یک بار برخاستن. ۳. قیام مابین دو رکعت نماز. ۴. هر بخش از نماز شب راهبان. ۵. قد و بالای آدمی.

**القَوْمَس** یو مع: ۱. (از دریا) بیشترین بخش آب دریا، میان و زرفای دریا. ۲. فرمانروا، حکمران. ج: قوامس.

**القَوْمِي**: ۱. منسوب به قوم. ۲. ملی، ملی گرای، ناسیونالیست. ۳. «العید -»: جشن ملی. ۴. «الشعور -»: احساس ملی. ۵. «التراث -»: سنتهای ملی.

**القَوْمِيَّة**: ۱. منسوب به قوم، قومیت. ۲. تعصب انسان نسبت به قوم و ملت خود. ۳. ملیت، که عبارت است از اشتراک مردمی از لحاظ تاریخ و فرهنگ و خواستها، میهن پرستی. ۴. «الأمر»: نظام و قوام کار. ۵. «الإنسان»: قد و قامت و بر و بالای آدمی.

**القُون** ج. قُوْنَة و قُوْنَة

**القُوْنَة و القُوْنَة**: پاره‌ای آهن و روی و مانند آن که ظروف شکسته را پیوند دهد، بند، بش، آگراف جزاحی. ج: قُون

**القُوْنَس**: ۱. بالای سر. ۲. بالای کلاهخود آهنین. ۳. استخوان برآمده میان دو گوش اسب. ۴. میانه راه، وسط جاده. ۵. «اللیل»: آغاز شب. ج: قوائس.

**القُوَات** ۱. ج: مؤنث سالم قُوَة، نیروها. ۲. «مسلّحة»: نیروهای مسلح. ۳. «احتلال»: نیروهای اشغالگر. ۴. «احتیاطیة أو احتیاط»: نیروهای احتیاط یا احتیاطی. ۵. «آیة أو مؤلّلة»: نیروهای امنیتی. ۷. «بحریة»: نیروهای دریایی. ۸. «بریة»: نیروهای زمینی. ۹. «جویة»: نیروهای هوایی. ۱۰. «جفیط السلام»: نیروهای حافظ صلح. ۱۱. «مخوّلة»: نیروهای هوایرد. Airborne troops (E)

**القُوَاد**: ۱. آن که در راهنمایی و زمامداری (قیادت) نیرومند باشد. ۲. جاکش، قرمساق.

**القُوَاد** ج: قائد.

**القُوَاة**: مته، ابزار سوراخ کننده چوب و مانند آن. اسکنه.

**القُوَاس**: ۱. کماندار، کمانکش، تیرانداز. ۲. کمان ساز، کمانگر. ۳. شخص همراه و همنشین اسقف و سفیر و مانند آنها.

**القُوَاط**: ۱. چوپان گوسفندان. ۲. سبب ساز.

**القُوَاع**: گرگ زوزه کش.

**القُوَاف**: کسی که نشانه‌ها و رد پا را می شناسد، ردیاب، پی شناس.

**القُوَام**: ۱. عهده دار کاری. ۲. آن که کارها را نیکو انجام دهد. ۳. فرمانروا. ۴. خوش قد و قامت.

**القُوَام** ج: قائم.

**قُوْب تَقْوِيَا** (ق و ب) ۱. الأرض: در زمین حفره‌های گرد کند. ۲. «الشجرة»: دور درخت را کند تا آن را ریشه کن کند. ۳. «الأرض»: با پای روی زمین نشان گذاشت، خط کشید. ۴. «الشيء»: آن چیز را از بیخ درآورد. ۵. «ت النار لون الأرض»: آتش زمین را سیاه کرد. ۶. «من الغبار»: از گرد و غبار تیره شد.

**القُوَة**: ۱. توانایی. ۲. هر یک از رشته‌های بهم تافته رسن، تاهرسن. ۳. [فیزیک]: نیرو. و ۴. «الجاذبة»:



القُوَاة



القُوَاس

به بانگ کردن واداشت. ۳ - الصیدُ أو به أو عليه : فریاد زنان از اطراف شکار آمد تا او را به جایی معین برانند.

**قَوَى تَقْوِيَةً** (ق و ی) ه : او را توانا و نیرومند ساخت.

**القَوَى** ج : قاوی و قاوی.

**قَوَى - قِوَاءٌ** ۱. المكان : ساکنان آن سرزمین کوچ کردند و آنجا خالی از سکنه شد. ۲ - ت الإبل : شتر سخت گرسنه شد.

**قَوَى - قِيَاءٌ** ه : بر او در نیرومندی غلبه یافت.

**قَوَى - قُوَّةٌ** ۱. نیرومند شد. ۲ - علی الأمر : بر آن کار توانا شد.

**قَوَى - قَوِيٌّ** : ۱. سخت گرسنه شد. ۲ - المطر : باران بند آمد، نیارید. ۳ - ت الدار : آن خانه از مردم خالی شد.

**قَوَى - قِيَاءٌ و قِوَاءَةٌ** ت الدار : خانه خالی ماند یا خالی شد.

**القَوَى** : ۱. مص قوی. ۲. زمین خشک و خالی. ۳. گرسنگی، بیات - شب را گرسنه به روز آورد. ج : أقواء.

**القَوَى و قِوَى و القَوَى و قِوَى** ج : قُوَّةٌ.

**القَوَيْسُ** : مصغر قوس، کمان کوچک.

**القَوَيْسَةُ** : ۱. کمان کوچک. ۲. گیاهی خوشبوی با ساقه‌های سفید که در شکاف سنگها روید و گلی قرمز دارد، مریم‌گلی کوهی.

**القَوَيْمُ** : ۱. راست و درست و استوار. ۲. معتدل. ۳. راست‌قامت و نیکو اندام، خوش قد و قامت. ج : قِوام.

**القَوِيُّ** ۱. (از مردم) : مرد نیرومند، توانا. ج : أقویاء. ۲. (از چیزها) : چیز سخت و محکم و نیرومند. ج : قِواء.

**القَوِيُّ** : جوجه.

**القِيَاءُ** : ۱. صدای برآمدن قی. ۲. استفراغ کردن بسیار.

**القِيَاثِيرُ** ج : قِيَاثِيرٌ.

**القِيَادُ** : ۱. مص قاذ. ۲. افسار ستور، زمام. ج : أقوذة. ۳. «فلانٌ سَلِسٌ -» : او زودرام است. ۴. «أعطى -» : فروتنی و فرمانبرداری کرد، اذعان کرد.

نیروی جاذبه. و ۵ - الطَّارِدَةُ : نیروی گریز از مرکز. ۶. [فلسفه] : وجود شیء به‌طور نهان که با حدوث علت وجودی آن، موجود شود، وجود بالقوه. ۷ - حصائیة : نیروی اسب بخار (برای سنجش فیزیکی). ۸ - ضاغطة : نیروی فشار. ۹ - مائیة : نیروی آبی. ج : قَوَى و قَوَات و قِوَى.

**قَوْحٌ تَقْوِيحًا** (ق و ح) البیت : خانه را پیایی جاروب کرد.

**القَوْدُ** ج : قَائِدٌ.

**قَوَّرَ تَقْوِيْرًا** (ق و ر) الشیء : وسط آن چیز را گیرد شکافت، میان آن را سوراخ کرد و برید.

**قَوَّرَ تَقْوِيْرًا** (ق و ز) ۱. الثبِتُ : گیاه بسیار شد. ۲ - الرملُ و غیزه : ریگ و جز آن را گیرد آورد و توده کرد. ۳ - البیت : خانه را سخت ویران کرد.

**قَوَّسَ تَقْوِيْسًا** (ق و س) ۱. ه : آن را مانند کمان خمیده کرد. ۲ - ت السحابة : ابر با فشار و به شدت بارید. ۳. پشتش خمید، کمانی شد.

**قَوَّضَ تَقْوِيْضًا** (ق و ض) ۱. البناء : ساختمان را ویران کرد. ۲ - الصفوفُ و المجالسُ : صفها را پراکنده کرد و مجالس را برهم زد.

**القَوَّضُ** ج : قَائِفٌ.

**قَوَّلَ تَقْوِيْلًا** (ق و ل) ۱. ه مالم یقل : سخنی را که نگفته بود بر او بست، از قول او حرف درآورد. ۲ - ه کذا : او را به گفتن آن چیز واداشت. ۳ - الكلمة : آن کلمه را پیایی گفت. ۴ - ه : به او یاد داد که چنان بگوید.

**القَوَّلُ** ج : قَائِلٌ.

**قَوَّمَ تَقْوِيْمًا** (ق و م) ۱. الشیء : آن چیز را راست و استوار کرد. ۲ - المتاعُ : کالا را قیمت‌گذاری کرد. ۳ - ه : آن را تخمین زد. ۴ - ذراهه : کجی آن راست شد. ۵ - الأثر الأدبیُّ أو نحوه : آن اثر ادبی و مانند آن را ارزیابی و نقد و بررسی کرد.

**القَوِّمُ** ج : قَائِمٌ.

**قُوَّةٌ تَقْوِيْهَا** (ق و ه) : ۱. داد و فریاد کرد. ۲ - ه : او را



القویس

**الْقِيَادَةُ** : ۱. مصد قَادَ. ۲. رهبری، پیشوایی. ۳. فرماندهی لشکر. ۴. محلّ فرماندهی، ستاد فرماندهی. ۵. «مُ الْعَامَّةُ» ستاد رهبری خلق، مرکز فرمانده کُلّ. ۶. جاکشی، دیوثی.

**الْقِيَاسُ** : ۱. مصد قَاسَ. ۲. قَوس. ۳. اندازه گیری، سنجش. ۴. آنچه با آن اندازه گیرند و بسنجند، پیمان، میزان. ج. أَقْيَسَةُ. ۵. [منطق] : گفتاری مرکب از دو یا چند قضیه که پذیرش آن موجب پذیرش قولی دیگر که نتیجه آنهاست می شود. ۶. [فقه] : حمل فرع بر اصل به سبب علتی مشترک که میان آن دو وجود دارد، مانند حکم به حرام بودن ویسکی به جهت حمل آن به مشروب و اشتراک ویسکی و مشروب در علت تحریم که مُسْکِرٌ بودن است. ۷. «مُ الْإِرْتِفَاعُ» : ارتفاع سنجی، ترازگیری. ۸. «مُ السُّكْرُ» : سنجش میزان قند در چیزی. ۹. «مُ الْكُحُولُ» : سنجش میزان الککل در چیزی، الککل سنجی. ۱۰. مانده، نظیر «هذا سَ ذَاك» این به آن مانده است، مثل آن است. ۱۱. «مُ الطُّولُ» : طول سنج. ۱۲. «مُ السَّطُّوحُ» : اندازه گیری سطحها. ۱۳. «مُ الزَّمَنُ» : زمان سنج، ساعت. ۱۴. «مُ الخَجْمُ» : سنجش حجم.

**الْقِيَاسِيَّةُ** : ۱. دارای قیاس و اندازه. ۲. مطابق با قاعده، موافق با دستور، قیاسی.

**الْقِيَاصِيَّةُ** : ج. قَيْضُ.

**الْقِيَاضُ** : ۱. مصد قَاضَ. ۲. برابر، یکسان.

**الْقِيَاصَةُ** [بازرگانی] : داد و ستد پایاپای.

**الْقِيَاعِرُ** : ج. قَيْغَرٌ.

**الْقِيَافَةُ** : ۱. مصد قَافَ. ۲. پیگیری نشانه‌ها، پی جویی، ردیابی. ۳. قیافه شناسی.

**الْقِيَاقِيَّةُ** و **قِيَاقِيَّةُ** : ج. قَيْقَاءَةٌ و قَيْقَاءَةٌ.

**الْقِيَامُ** : ۱. مصد قَامَ. ۲. «مُ الْأَمْرُ» : نظام و قواعد کار. ۳. «هُوَ سَ أَهْلُهُ» : کارهای کسانی که وجود او وابسته است، او محور خانواده خویش است.

**الْقِيَامَةُ** : ۱. برانگیخته شدن، رستاخیز مردگان. ۲. «يَوْمٌ سَ» : روز رستاخیز، روز قیامت که مردگان همه از

گورها سرر به در آزند. ۳. نام سوره هفتاد و پنجم قرآن مجید.

**الْقِيَانُ** : ج. ۱. قَيْنٌ (به معانی ۱ و ۲). ۲. قَيْنَةٌ.

**الْقِيَانِسُ** : ج. قَيْنَسٌ.

**الْقِيَانِيَّةُ** : ج. قَيْنَابٌ.

**الْقِيْبُ** : اندازه، مقدار.

**الْقِيْبَةُ** : ج. قَابٌ.

**الْقَيْتُ** : خوراک، قوت، غذا.

**الْقَيْثَارُ** و **الْقَيْثَاوَةُ** : ساز دارای شش تار، گیتار، چنگ. ج. قَيْثَائِرٌ.

**الْقَيْحُ** : ۱. مصد قَاحَ. ۲. چرک و خونابه که از زخم درآید.

**قَيْدٌ** : ج. ۱. الدَّقِيقُ : آرد توده و گلوله شد، خمیر شد. ۲. مقید شد، بسته شد.

**الْقَيْدُ** : ۱. مصد. ۲. رسن و بند که بر پای ستور بندند. ج. قَيْوُدٌ و أَقْيَادٌ. ۳. «مُ الْأَسْنَانُ» : لثه. ۴. فاصله، اندازه «بَيْنَهُمْ سَ رَمْحٌ» : میان آن دو به اندازه یک نیزه فاصله است. ۵. شکل و حرکت کلمه «ما على هذا الحرف سَ» : بر روی این حرف حرکتی نیست. ۶. [قانون] : اقدامی لازم که قانون آن را واجب ساخته است. ۷. قَرَسٌ : اسب رام و راهوار.

**الْقَيْدُ** : اندازه «بَيْنَهُمَا سَ مِيلٌ» : میان آن دو اندازه یک میل است. «قَادٌ و قَيْدٌ (معنی ۴)».

**الْقَيْدَامُ** : پیش، جلو، برابر «جَلَسَ سَ» : پیش او نشست. ۲. روی و سینه چیزی «مُ الشَّيْءُ» : روی و سینه آن چیز.

**الْقَيْدُودُ** : «قَرَسٌ سَ» : اسب بلند، دراز قد.

**الْقَيْدُومُ** : ۱. پیش، جلو. ۲. روی، سینه «قَيْدَامٌ» : ۳. پیشوا و رئیس قوم. ۴. «مُ الْجَبَلُ» : بینی کوه که پیش آمده باشد، دماغه کوه. ج. قَيْادِيْمٌ.

**الْقَيْرُ** : قير - قار.

**الْقَيْرَاطُ** : ۱. نیم‌دانگ یا دانق یا حبه برابر یک ششم درهم. ۲. ربع یک ششم دینار. ۳. نیمی از یک دهم دینار. ۴. یک بیست و چهارم چیزی. ۵. در مساحت :



القيراط



**القِنِطِیَّة** : ۱. منسوب به قِنِط. ۲. بچه‌ای که در تابستان زاییده شود، بچه تابستانی.  
**القِنِیع** : ج. قاع.  
**القِنِیعار** : آن که سخن را از بیخ گلو درآورد - قِنِیر.  
**القِنِیعان** : ج. قاع.  
**القِنِیعَة** : ج. قاع.  
**القِنِیَعَر** : آن که از ته حلق سخن گوید - قِنِعار. ج. قِنِاعیر.  
**القِنِیفال** یو معد [تشریح] : رگی در بازو که آن را فصد کنند.  
**قِنِفاوُس** یو معد [کیهان‌شناسی] : صورتی فلکی به شکل پادشاهی با تاج و چوگان در دست که سرش در کپکشان و پایش در قطب شمالی است.  
**القِنِیق** : ج. قِنِیَاقَة و قِنِیَاقَة.  
**القِنِیق** : ۱. پرنده‌ای به اندازه کبوتر با بالهای خط‌خطی و دم‌سیاه که آواز بسیار کند و به ابوزریق نیز معروف است، زاغ کبود. ۲. احمق شتابکار. ۳. دراز بی‌تناسب.  
**القِنِیَاقَة** : زمین سخت و درشتناک. ج. قِنِیَاق و قَوَاقِب و قِنِیق - قِنِیَاقَة.  
**القِنِیَاقَة** : زمین سخت و درشتناک. ج. قِنِیَاق و قَوَاقِب و قِنِیق - قِنِیَاقَة.  
**القِنِیقَب** : ۱. درختی که انواع گوناگون دارد و نوعی از آن زینتی است، آزاد درخت، افرا. ۲. درخت و قواق. ۳. تسمه‌ای که دور دو قربوس زین بندند. ۴. پاره آهنی که میان آن میله راست لگام را قرار دهند، دهنه لگام. ۵. زین. ۶. چوبی که از آن زین سازند.  
**القِنِیقِیَّات** [گیاه‌شناسی] : تیره افرائینان.  
**القِنِیقِیَّة** : پوسته نازک زیر پوست تخم‌مرغ، پوسته درونی تخم‌مرغ.  
**القِنِیل** ۱. ج. قائل. ۲. مصد قال. ۳. رئیس، سرکرده. ۴. ماده شتری که در نیمروز شیرش را دوشند. ۵. شیری که در نیمروز دوشیده شده باشد. ۶. نام یکی از شاهان حمیر در یمن. ج. قَبِیل و أَقبِیل.  
**القِنِیل** ۱. مصد قال. ۲. حرف، بگو مگو، سخن، گفتار. ۳. پاسخ.

پهنای یک انگشت. ج. قَرارِیْط.

**القِیران** : ج. قازَة.

**القِیروان** ف معد : ۱. گروهی سواران. ۲. بیشترین بخش سپاه، ستونی عظیم از لشکریان. ۳. کاروان، قافله. ج. قِیروانات.  
**القِیرزان** : ج. قُوز.

**القِیرَویْطی** : مرهمی است که بر زخم مالند.

**القِیسون** یو معد : گیاه مُشک چوپان، برنجاسف.

**القِیْسان و القِیْسانَة** : ماهی‌ای دریایی از خانواده ماهیان خال‌خال که بیضی شکل و بی دندان است.

Lampris (S), Moomfish (E)

**القِیس** : ۱. مصد قاس. ۲. سختی.

**القِیسری** : ۱. بزرگ. ۲. شتر نر درشت، بختی. ج. قِیاسِر و قِیاسِرَة.

**القِیصر** لا معد : لقب شاهان روم و بیزانس و روس، قیصر، تزار. ج. قِیاصِرَة.

**القِیْصوم** : ۱. گیاهی است دارویی با گل‌های طلایی و بویی خوش. نوعی بومادران. ۲. گیاه مُشک چوپان (لا).  
 Lavender cotton, Southernwood (E) (المو).

**القِیض** : ۱. مصد قاض. ۲. پوست خشک برونی تخم‌مرغ. ۳. مساوی، برابر. لهذا - لکذاه : این با آن یک برابر است.

**القِیض** : ج. قِیْضَة.

**القِیض** : ج. قِیْضَة.

**القِیْضَة** : پاره‌ای استخوان کوچک. ج. قِیْض و قِیْض.

**القِیْطان** : رشته‌ای بافته از ابریشم و پنبه و جز آن، قِیْطان.

**قِیْطُس** یو معد [کیهان‌شناسی] : یکی از صورتهای فلکی که به شکل جانوری دریایی نمایش داده می‌شود.  
 Cetus (E)

**القِیْطِسیَّات** [زیست‌شناسی] : رده‌ای از پستانداران آبی (المو).  
 Cetacea (E)

**القِیْط** : ۱. مصد قاط. ۲. شدت و سوز گرما. ۳. وسط تابستان، چله تابستان. ج. أَقیاط و قِیْوط.



القِیْسانَة



القِیْصوم

**القَيْلَةُ** : ۱. ماده شتری که در نیمروز دوشیده شود. ۲. [بزشکی] : ورم، فُتق و **الدَّمَوِيَّة** : ورمی ناشی از خونریزی در برخی اجزای بدن، تجَمُّعِ خُونِ.  
**القَيْمِ** ج: ۱. قَوْمَةٌ و ۲. قَيْمَةٌ و ۳. قَائِمَةٌ.  
**القَيْمَانُ** ج: قَوْمٌ (به معنی ۵).

**القَيْمَةُ** : ۱. ارزش کالا، بها، قیمت، نرخ. ۲. قامت و بالای انسان. ج: قَيْمٌ.

**القَيْنُ** : ۱. مص قان. ۲. بنده، برده. ج: قِيَانٌ. ۳. آهنگر، حدّاد. ۴. صنعتگر. ج: قَيْون و أَقْيَانٌ.

**القَيْنَابُ** : ۱. کوشا و بویا و شتابان. ۲. پیک و برید تندرو که نامه و پیام به این سوی و آن سوی رساند. ج: قِيَانِيْبٌ.

**القَيْنَةُ** : ۱. مؤنث قین، کنیزک. ۲. زن آوازه خوان. ۳. زن آرایشگر، مَشَاطِه. ۴. [تشریح] : پایین ترین مهره پشت. ج: قِيَانٌ.

**القَيْنَسُ** : ۱. گاو نر بزرگ. ۲. نوعی بز کوهی که زیستگاهش جنوب آفریقا است. ج: قِيَانِسٌ.

Tragelaphus Angasi (S)

**القَيْوُدُ** ج: قَيْدٌ.

**القَيْوُطُ** ج: قَيْطٌ.

**القَيْوُولُ** ج: قَيْلٌ.

**القَيْوُنُ** ج: قَيْنٌ (به معانی ۳ و ۴).

**القِيَى** : ۱. مص قَوَى. ۲. زمین صاف و هموار. ۳. همتا و همانند شخص در نیرومندی و توانایی. ج: أَقْوَاءٌ. هُوَ مِنْ أَقْوَاءِ فُلَانٍ : او از همتایان و هم توانانِ فلانی است.  
**قَيْئًا تَقْيِيئَةً** (ق ی م) : ۱. ما آكله : او را به قی کردن آنچه خورده بود واداشت، او را وادار به استفراغ کرد. ۲. ~ الشیء : خوردن آن چیز او را به تهوع افکند، دل او را به هم زد.

**القِيَارُ** : دارنده قیر، قیرفروش.

**القَيْسِيَّاسُ** : ۱. کمان ساز، کمان فروش. ۲. بسیار مقایسه کننده و اندازه گیر. ۳. سوارکاری که در مسابقات اسب دوانی شرکت کند.

**القَيْالُ** رَجُلٌ : صاحب (قَيْل) شتری که در نیمروز

دوشیده شود.

**القَيْالُ** ج: قَائِلٌ.

**القِيَامُ** ج: قَائِمٌ.

**القِيَامُ** ج: قَائِمٌ.

**قَيْحٌ تَقْيِيحًا** (ق ی ح) : ۱. زخم چرک کرد. ۲. چرک زخم را روان ساخت ~ قَاخٌ .

**قَيْدٌ تَقْيِيدًا** (ق ی د) : ۱. آن را دربند کشید. ۲. ~

الکتاب : روی کلمات نوشته یا کتاب حرکت و اعراب و شکل گذاشت تا اشتباه نشود. ۳. ~ الحساب : حساب را نوشت. ۴. ~ الخط : خط را نوشت و اعراب و شکل گذاشت. ۵. ~ الکاتب : نویسنده مقصود خود را از سخن محدود و معین ساخت، سر بسته نوشت. ۶. ~

الدابة : دست و پای ستور را بست. ۷. ~ بالإحسان : او را با احسان پایبند محبت خود کرد. ۸. ~ ه : او را بازداشت، مانع او شد.

**القَيْدُ** : شتر یا اسب رام و رهوار.

**قَيْزٌ تَقْيِيْرًا** (ق ی ر) الشیء : آن چیز را قیراندود کرد.

**قَيْصٌ تَقْيِيصًا** (ق ی ص) الجدار : دیوار را ویران کرد.

**قَيْضٌ تَقْيِيضًا** (ق ی ض) : ۱. الله کذا : خدا آن چیز را برای او مقدر گرداند، پیش آورد. ۲. ~ له النجاج : پیروزی را برای او فراهم آورد. ۳. ~ فلاناً لفلان : فلانی را برای فلان آماده کرد و پیشش آورد. ۴. ~

الشیء : آن چیز را پاره پاره کرده، تگه تگه کرد.

**القَيْضُ و القَيْضَةُ** : سنگی که آن را در آتش گدازند و با آن بیماری پای گاو و گوسفند را به داغ نهادن درمان کنند.

**قَيْظٌ تَقْيِيظًا** (ق ی ظ) : ۱. بالمکان : او را واداشت که در مدت گرمای تابستان آنجا بماند. ۲. ~ القوم بالمکان : آن جماعت در فصل گرمای تابستان خود در آنجا ماندند. ۳. ~ الشیء : آن چیز در مدت گرمای تابستان برای او کافی و بسنده بود. ۴. ~ القوم : بر آن قوم باران تابستانی بارید.

**القَيْظُ** : بسیار گرم.

**قَيْفٌ تَقْيِيْفًا** (ق ی ف) اثره : نشان او را دنبال کرد، بر



القَيْنَسُ

- بِی اَثَرٍ وَ نِشَانٍ اَوْ رَفْتٍ.  
**قَبِيلٌ تَقْيِينًا** (ق ی ل) ۰۱: در نیمروز به او آب داد، در نیمروز سیرایش کرد. ۰۲ - ه فی المکان: او را در آنجا به خواب نیمروزی واداشت.  
**القَبِيلُ** ج: قَائِلٌ.  
**القَيِّمُ**: ۰۱ راست، مستقیم. ۰۲ - علی الأمر: متولی، سرپرست، عهده‌دار امور، قَیْم. ۰۳ مهتر، بزرگ. ۰۴ هر چیز ارزشمند و قیمتی «کتابتٌ»: کتابی گرانبها. ۰۵
- «سُ الْمَرْأَةُ»: شوهر زن.  
**القَيِّمُ** ج: قَائِمٌ.  
**قَيِّنٌ تَقْيِينًا** (ق ی ن) ه: او را آراست، «سُ الْمَرْأَةُ»: آن زن را آرایش کرد.  
**القَيُّورُ**: گمنام و ناشناخته نسب، بی‌تبار.  
**القَيُّومُ**: ۰۱ قائم به ذات، پایدار به خود. ۰۲ از نامهای خدای تعالی. ۰۳ آن‌که نه آغاز و نه مانند دارد.